

پنج پرسش دربارهٔ تروریسم*

مایکل والزر
ترجمهٔ حسن توسلی

اشاره: این مقاله پاسخی منسجم و یک‌دست به یک پرسش نیست بلکه تلاشی به منظور ارائه دیدگاه‌های متمایز مایکل والزر فیلسوف سرشناس امریکایی دربارهٔ تروریسم است. معنای تروریسم، چگونگی تبیین آنها، توجیه تروریسم، راهبردی که در برابر آن باید اتخاذ کرد و نشانه‌های واکنش موفق در برابر تروریسم محورهای هستند که نویسنده دربارهٔ آنها تامل می‌کند.

والزر تبیین‌هایی را که از تروریسم به دست داده می‌شود، نابسند می‌داند در نتیجه تبیینی ترکیبی که سیاست، فرهنگ و دین را مد نظر دارد پیشنهاد می‌کند. در پایان وی به بررسی نحوه مواجهه با تروریسم می‌پردازد به این نحو که رعایت عدالت، بشردوستی، و تاکید مضاعف بر جلوگیری از صدمه به غیرنظامیان را راهکارهایی برای تعامل مناسب با این پدیده برمی‌شمارد.

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

این مقاله درصدد ارائه یک استدلال سرراست و کاملاً منسجم نیست. من هنوز دربارهٔ حملهٔ یازده سپتامبر گویج هستم و به همهٔ پاسخ‌هایم در این خصوص دست نیافته‌ام. تلاش می‌کنم که در اینجا به پنج پرسش دربارهٔ تروریسم پاسخ بدهم. قضاوت را در این باره که آیا پاسخ‌هایم به لحاظ نظری یا عملی موجب تقویت یک «موضع» می‌گردند یا نه، به خواننده وامی‌گذارم.

(۱) تروریسم چیست؟

(۲) چطور باید تروریسم را تبیین کنیم؟

(۳) چه توجیه‌ها یا بهانه‌هایی برای تروریسم عرضه شده است؟

(۴) چگونه باید در برابر تروریسم واکنش نشان دهیم؟

(۵) نشانه‌های یک واکنش موفق در این خصوص چیست؟

(۱) تروریسم چیست؟ تشخیص آن خیلی سخت نیست؛ به راحتی می‌توانیم استدلال‌های پست‌مدرنیستی در مورد دانش و حقیقت را به کناری نهیم. تروریسم کشتار عامدانه و تصادفی انسان‌های بی‌گناه است، تا ترس را در میان کل یک جامعه گسترش دهد و روی رهبران سیاسی آن جامعه فشار وارد کند. اما این تعریفی است که به بهترین وجه، با تروریسم جنبش‌های آزادی‌بخش ملی و انقلابی (ارتش جمهوری‌خواه ایرلند، جبهه آزادی‌بخش ملی نیجریه، جنبش جدایی‌طلب باسک، و مانند آن) متناسب است. همچنین تروریسم دولتی هم وجود دارد، تروریسمی که عموماً دولت‌های اقتدارگرا و دیکتاتور بر ضد مردم خودشان به کار می‌برند، تا ترس را گسترش داده و مخالفت سیاسی را امری غیرممکن بسازند: «ناپدیدشده‌های» آرژانتین نمونهٔ مفیدی از این موارد است. و سرانجام اینکه تروریسم جنگی هم داریم: تلاش برای کشتن عدّهٔ فراوانی از شهروندان دشمن تا دولت آن‌ها مجبور به تسلیم شود. به نظر من، هیروشیما یک نمونهٔ کلاسیک از این دست است. عنصر مشترک این انواع مختلف از تروریسم، هدف قرار دادن مردمی است که هم به لحاظ نظامی و هم به لحاظ سیاسی، غیرنظامی محسوب می‌شوند: نه سربازان، نه مقامات دولتی، فقط انسان‌های عادی. و آن‌ها به صورت اتفاقی، در اثر اعمالی که هدفشان چیز دیگری بوده است، کشته نشده‌اند، بلکه آن‌ها عامدانه کشته شده‌اند.

من این عبارت را قبول ندارم که «شخصی را که کسی تروریست می‌نامد، دیگری مبارز آزادی‌خواه می‌نامد». مسلماً کاربرد واژه تروریسم اختلاف‌برانگیز است؛ اما این سخن درباره بسیاری از واژه‌های سیاسی صادق است. به‌رغم اینکه کاربرد واژه «دموکراسی» هم اختلاف‌برانگیز است، به نظر من هنوز فهم مناسبی داریم از اینکه دموکراسی چیست (و چه چیزی نیست). هنگامی که حزب کمونیست بلغارستان خودش را «دموکراسی مردم» نامید، فقط عده‌ای احمق فریب آن را خوردند. وضعیت تروریسم نیز همین‌گونه است. در دهه ۱۹۶۰ وقتی که یک نفر از جبهه آزادی‌بخش ملی که خود را هم مبارز در راه آزادی می‌خواند، بمبی را در کافه‌ای جاسازی کرد که نوجوانان فرانسوی در حال خوش‌گذرانی بودند، تنها عده‌ای احمق فریب ادعای او را خوردند. در دهه‌های شصت و هفتاد، عده فراوانی احمق وجود داشتند و همان زمان بود که فرهنگ بهانه‌تراشی و عذرتراشی به دنیا آمد (من به این مورد بعداً اشاره خواهم کرد)

(۲) چطور باید تروریسم را تبیین کنیم، مخصوصاً شکلی از تروریسم را که امروزه با آن مواجه هستیم؟ اولین چیزی که باید بفهمیم این است که تروریسم یک انتخاب است؛ تروریسم یک استراتژی سیاسی است که از میان مجموعه‌ای از گزینه‌ها انتخاب شده است. باید گروهی از افراد را تصور کنید که دور میزی نشسته‌اند و در مورد اینکه چه کاری باید انجام دهند، باهم بحث می‌کنند؛ بازسازی این لحظات مشکل است، ولی من مطمئنم که این لحظه، حقیقی است، با اینکه پس از اتخاذ انتخاب، مخالفان ترور معمولاً کشته می‌شوند، و ما هرگز درباره برداشت آنان از روند بحث، چیزی نمی‌شنویم. خب چرا غالباً تروریست‌ها برنده بحث می‌شوند؟ ریشه‌های سیاسی ترور چیست؟

من فکر نمی‌کنم که تبیین‌های ساده‌مادی‌گرایانه کفایت کند، هرچند در این چند ماه اخیر، درباره بدبختی بشر، فقر هولناک، نابرابری‌های گسترده جهانی، که تروریسم «نهایتاً در آن ریشه دارد»، فراوان سخن گفته‌اند. درباره رنج‌های وحشتناک نیز فراوان سخن گفته‌اند، به‌گونه‌ای که یک نفر در یکی از هفته‌نامه‌های ما نوشته بود، «مردم همه جهان که قربانیان اعمال نظامی آمریکایی هستند، در ویتنام، آمریکای لاتین، عراق و...». رنج‌های وحشتناکی را

متحمل شده‌اند. به نظر نمی‌رسد که نویسنده این عبارات، به این نکته توجه کرده باشد که هیچ تروریستی از ویتنام یا آمریکای لاتین نیامده است. بدبختی و نابرابری به‌تنهایی نمی‌تواند هیچ‌یک از جنبش‌های تروریستی ملی‌گرایانه و مخصوصاً تروریسم اسلام‌گرایانه را تبیین کند. یک آزمایش ذهنی ساده در سیاست مقایسه‌ای به ما کمک می‌کند که توضیح دهیم که چرا بدبختی و نابرابری به‌تنهایی نمی‌تواند تروریسم را تبیین کند. مطمئناً آفریقا است که بدترین نتایج حاصل از نابرابری جهانی را آشکار می‌سازد؛ مشارکت غرب در تولید و بازتولید نابرابری در هیچ جای دیگری مشهودتر از آفریقا نیست. البته در آنجا مشارکت‌های محلی بسیاری نیز وجود دارد، به‌گونه‌ای که بسیاری از حکومت‌های آفریقایی، مستقیم یا غیرمستقیم، در بدبختی شهروندانشان نقش دارند. باوجوداین، نقش غرب واقعاً زیاد است. اما دیاسپورای آفریقا آن‌قدر دریای مساعدی نیست که تروریسم در آن بتواند به‌راحتی شنا کند. چنین چیزی را دربارهٔ آمریکای لاتین مخصوصاً آمریکای مرکزی هم می‌شود گفت، جایی که کمپانی‌های ایالت متحده نقش مهمی در استثمار و تقویت فقر دارند. باوجوداین دیاسپورای آمریکای لاتین هم دریای مساعدی برای تروریسم نیست. بنابراین، نیاز به تبیین دیگری داریم.

ما به تبیینی نیاز داریم که عوامل سیاسی، دینی و فرهنگی را در خود جای دهد. به نظر من، این تبیین باید با روی چگونگی ایجاد دشمن یا مردمی تمرکز کند که به لحاظ ایدئولوژی یا تئولوژی به‌گونه‌ای منحط شده‌اند که برای آدم‌گُشی آماده‌اند: کاری که ارتش جمهوری‌خواه ایرلند در برابر پروتستان‌های ایرلند، و جبهه آزادی‌بخش ملی در برابر الجزایری‌های فرانسه، و... انجام داد. این نوع دشمن، محصول خاص جنبش‌های ملی‌گرا یا دینی است که غالباً هدفشان نه فقط شکست دادن «دیگران»، که حذف و از بین بردن آنان است. تبلیغات حین جنگ که طرف دیگر را اهریمن معرفی می‌کند، نیز معمولاً همین تأثیر را دارند، حتی زمانی که هر دو طرف انتظار پایان جنگ را با مذاکره‌ای صلح‌آمیز دارند. زمانی که دشمن ایجاد شد، هر کدام از «آنها» می‌تواند کشته شود، مردان، زنان، یا بچه‌ها، نظامیان، غیرنظامیان و مردم عادی. خصومت بدون

هیچ‌گونه استثناء قائل شدنی، تعمیم می‌یابد. در مورد تروریسم اسلام‌گرایانه، دشمن کافران است، کسانی که رهبر جهانی آن‌ها ایالت متحده و نماینده محلی آن‌ها اسرائیل است.

تروریست‌های اسلام‌گرا، خودشان را مبارزان راه آزادی نمی‌نامند؛ آن‌ها مأموریت متفاوتی دارند: بازگرداندن سلطه اسلام در اراضی اسلام. اسامه بن‌لادن در سخنرانی ویدیویی‌ای که لحظاتی قبل از حملات یازده سپتامبر ایراد کرد (که پخش آن بعداً صورت گرفت) از هشتاد سال انقیاد سخن گفت. سخنان وی قضیه را به سال‌ها عقب برگرداند: اجرای طرح تحت‌الحمایگی یا قیمومیت اروپا در خاورمیانه بعد از جنگ جهانی اول؛ تلاش جهت ایجاد دولتی مسیحی در لبنان؛ تلاش جهت برپایی پادشاهی‌های مشروطه و جمهوری‌های پارلمانی به‌سبب غربی در جهان عرب؛ تشکیل اسرائیل به‌عنوان دولتی یهودی بعد از جنگ جهانی دوم؛ شکست‌های نظامی متوالی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۹۱، نه تنها در خاورمیانه، بلکه در شرق آسیا، شکست‌هایی که تجربه تلخ حقارت در مقابل یهودیان، هندوها، و آمریکایی‌ها را در پی داشت، کسانی که اصلاً تصور نمی‌رفت جنگجو باشند.

اما شکست‌های نظامی بخشی از داستان بزرگ‌تر ناکامی اکثر کشورهای جهان اسلام در عرصه دولت‌سازی و توسعه اقتصادی است. واکنش بنیادگرایان دینی در برابر مدرنیته که در تمامی ادیان بزرگ جهان مشترک است، در اینجا بدل به واکنش علیه دولت‌ها - که در حقیقت از نماینده قابل‌پسند مدرنیته خیلی فاصله دارند - می‌شود. واکنش‌ها علیه حکومت‌هایی است که از یکسو سکولار (در اغلب موارد) یا آماده رابطه با غرب و مشتاق جذب آخرین فناوری‌ها هستند و از دگرسو، بی‌رحم، سرکوبگر، فاسد، مستبد، ظالم... و ناموفق در تثبیت ظاهر یا باطن یک زندگی اشتراکی معقول هستند. برخی از این حکومت‌ها، برای حفظ قدرت، از فداییان تئولوژیک یا ایدئولوژیک حمایت کرده و آنان را ضد دشمن خارجی‌ای که مقصر شکست‌های داخلی آن‌ها هستند، جهت می‌دهند: اسرائیل، آمریکا، کل غرب. برخی از این دولت‌ها، متحدان ما هستند: میانه‌روهای اسلامی یا سکولاریست‌های عرب. اما آنان همچنان باید با

افراط‌گرایان از داخل مواجه شوند؛ آن‌ها هنوز باید خودشان را به نزاعی باز در برابر رادیکالیسم تئولوژیک متعهد کنند که به شبکه‌های تروریستی الهام می‌بخشد. جهاد صرفاً پاسخی به مدرنیته نیست بلکه واکنشی به شکست رادیکال جهان اسلام در مدرن‌سازی خودش نیز هست.

همچنین اقدامات تروریستی اولیه، تاحدودی برحسب اقتدارگرایی داخلی و ضعف «جنبش آزادی‌بخشی» - که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند مردمشان را برای انجام اشکال دیگر عمل سیاسی آماده کنند - قابل توضیح هستند. به‌هرحال، تروریسم مستلزم بسیج توده‌ای نیست، تروریسم کار یک گروه نخبه‌شبه‌نظامی است، کسانی که مدعی هستند که از «مردم» نمایندگی می‌کنند، اما در غیاب مردم عمل می‌کنند (به همین دلیل بود که مارکسیسم کلاسیک همیشه حالت خصمانه نسبت به تروریسم داشت، دلیل مارکسیسم متأسفانه استراتژیک بودن اخلاقی). زمانی که کسی مانند گاندی بتواند جنبش توده‌ای بدون خشونت را برای آزادی ملی سازمان‌دهی کند، دیگر نیازی به تروریسم ندارد.

(۳) چه توجیه‌ها برای تروریسم عرضه شده است؟ در برخی گروه‌های اسلام‌گرا و تندروی معاصر، یک پاسخ سراسر وجود دارد که نوعی رفع اتهام نیز هست: هیچ آمریکایی بی‌گناهی وجود ندارد، از این‌رو حملاتی مانند یازده سپتامبر، تروریستی نیستند. اما استدلال‌هایی که من در نظر دارم، از نوعی دیگرند: آن‌ها اعمالی را که ما تروریستی می‌دانیم، توجیه نمی‌کنند، بلکه در عوض، آنچه را ما قبلاً فرهنگ بهانه‌تراشی و عذرتراشی نامیدیم، بیان می‌کنند. اساساً دو نوع بهانه‌تراشی وجود دارد. اولین نوع بهانه‌تراشی به استیصال کسانی نظر دارد که آنان را «مظلوم» می‌داند (و ممکن است در واقع نیز مظلوم باشند) : گفته‌اند که ترور اسلحه ضعیفان و آخرین راه چاره ملت‌های تحت‌قیمومت است. اما واقعیت این است که ترور اولین راه چاره شبه‌نظامیانی است که از همان ابتدا معتقدند دشمن باید کشته شود، شبه‌نظامیانی که نه می‌خواهند و نه می‌توانند مردمشان را برای انواع دیگر دیپلماسی سازمان‌دهی کنند: جبهه آزادی‌بخش فرانسه و... از همان ابتدا به ترور متوسل شدند؛ آن‌ها هیچ تلاش جدی برای پیدا کردن گزینه‌های جایگزین ترور انجام ندادند. اما

همان‌طور که دیدیم، حداقل یک جایگزین وجود داشت - جنبش توده‌ای بدون خشونت - که کارایی قوی‌اش را به‌عنوان «اسلحهٔ ضعیفان» به اثبات رساند.

دومین نوع بهانه‌تراشی به گناه قربانیان تروریسم نظر دارد. اکنون نشان می‌دهیم که چگونه این بهانه‌تراشی در مورد آمریکایی‌ها به‌کار می‌رود: ما در جنگ خلیج‌فارس می‌جنگیم، گروه‌های نظامی را در خاک مقدس عربستان سعودی مستقر می‌کنیم، عراق را محاصره و بمباران می‌کنیم، از اسرائیل حمایت می‌کنیم، باید منتظر چه چیزی باشیم؟ البته که حملهٔ یازده سپتامبر اشتباه بود؛ مرتکبان آن حملات باید محکوم شوند، اما و صد اما، با توجه به این نکات، ما سزاوار آن حملات بودیم؛ خود موجب این حملات شدیم. به‌طورکلی، این نحوه استدلال از ناحیه کسانی ارائه می‌شود که قبل از یازده سپتامبر از ما می‌خواستند که از حمایت کردها در شمال عراق دست بکشیم، حمایت از اسرائیل را متوقف کنیم، و از عربستان سعودی خارج شویم، و آن‌ها در حال حاضر این شانس را دارند که به تروریسم اسلامی به‌عنوان مجری طرح سیاسی خود بنگرند. آن‌ها برنامه‌های خودشان را به تروریست‌ها مستند می‌کنند (تروریست‌ها چه چیزهای دیگری در ذهن دارند، اما چپ‌گراهای غربی از چه چیزهایی همیشه حمایت می‌کنند؟) و سپس درخواست می‌کنند به‌منظور پرهیز از حملات بیشتر، سیاست مماشات را پیش بگیریم. به نظر من، این سیاستی است که آغازش با بدنامی است و پایانش با فاجعه. اما من نمی‌خواهم در این مورد الآن چیزی بگویم؛ من صرفاً درصدد نفی مشروعیت اخلاقی بهانه‌تراشی هستم. حتی اگر سیاست آمریکایی در خاورمیانه و آسیای شرقی، از جهات متعدد، اشتباه بوده یا هست، همهٔ این‌ها، حملهٔ تروریستی را موجه نمی‌کند؛ حتی آن را به لحاظ اخلاقی درک‌پذیر نمی‌کند. قاتل انسان‌های بی‌گناه معذور نیست.

(۴) چگونه باید در برابر تروریسم واکنش نشان دهیم؟ من معتقد به واکنشی چندجانبه هستم، «جنگی» در برابر ترور که باید از حوزه‌های زیادی صورت بگیرد. اما دشمن کیست؟ آیا مردمی که حملات یازده سپتامبر را برنامه‌ریزی، طرفدارای یا حمایت مالی کرده بودند، دشمن هستند یا هر گروه یا همهٔ گروه‌های دیگری که سیاستی تروریستی را پیاده می‌کنند؟ من پیشنهاد

می‌کنم که ما در شرایطی شبیه‌سازی شده و با دخالتی بشردوستانه به قضیه فکر کنیم. ما (ایالت متحده، سازمان ملل، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان وحدت آفریقا، و دیگران) باید در برابر نسل‌کشی یا «پاک‌سازی قومی»، در هرجایی که اتفاق بیافتد، مداخله کنیم. البته نظریه‌های سیاسی و دینی مختلفی هستند که نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی را القا می‌کنند. هر مداخله‌ای متمایز از دیگری است، هرکدام محاسبات اخلاقی و تدابیر خاص خودش را می‌طلبد. اما تعهد ما باید عمومی باشد. این قضیه با قضیه ترور یکسان است. ایدئولوژی‌های تروریستی زیادی و سازمان‌های تروریستی بسیاری وجود دارند. ما باید با همه آن‌ها ضدیت داشته باشیم، ولی پرداختن به هرکدام جدا خواهد بود. ما باید «جنگ» را به نحوی در نظر بگیریم که همه تعهدات ممکن را در بر بگیرد.

«جنگ» در اینجا یک استعاره است، اما جنگ واقعی، بخش مهمی از «جنگ» استعاره‌ای است. احتمالاً این تنها بخشی است که آموزه پرکاربرد «جنگ عادلانه» درباره آن اعمال می‌شود؛ ما باید در جستجوی انواع دیگری از رهنمودهای اخلاقی - که بی‌ارتباط با آموزه جنگ عادلانه نیستند - در مورد طرف دیگر جبهه نبرد باشیم. پرسش از عدالت در یک جنگ واقعی، پرسشی آشنا است، همچنین پاسخ آن، هرچند پاسخ در نظر آسان‌تر است تا در عمل. در مبارزه علیه تروریسم، ما نباید مردم بی‌گناه را هدف قرار دهیم (کاری که تروریست‌ها انجام می‌دهند)؛ حالت آرمانی‌اش این است که ما به دشمن یا حمایت‌کنندگان‌ش به اندازه کافی نزدیک شویم، به گونه‌ای که کاملاً مطمئن شویم، نه تنها آن‌ها را هدف می‌گیریم، بل تیرمان به آن‌ها اصابت می‌کند. وقتی که ما از راه دور، با هواپیما یا موشک، می‌جنگیم، باید هنگام انتخاب هدف، مردمی را که داخل یا اطراف محوطه هستند، در نظر بگیریم، یا باید اطلاعات خیلی خوبی داشته باشیم؛ باید هوشمندی بمب‌های هوشمند را خیلی دست بالا نگیریم. به‌گمان من، غرور تکنولوژیکی جرم نیست، اما می‌تواند منجر به پیامدهای خیلی ناگوار شود. بنابراین بهتر است که به‌خاطر دوری از خطا از بسیاری از حواشی اجتناب شود. و درنهایت، از آنجایی که حتی در صورت

رعایت تمامی این نکات، بازهم خطرات جدی‌ای را بر مردم غیرنظامی تحمیل خواهیم کرد، لازم است خطرات را تا حد ممکن کاهش دهیم و برای انجام این کار، خطر را به جان خود بخریم. این الزام آخری، سخت‌ترین مسئله‌ای است که باید در موردش صحبت کنم، چون من از جمله افرادی نیستم که باید این خطرها را به جان خود بخرند. قانون تناسب معمولاً در اینجا به کار می‌رود: جراحات و مرگ‌ومیرهای غیرنظامیان، یا به عبارت دقیق‌تر «خسارت‌های ناخواسته»، نباید با ارزش پیروزی نظامی‌ای که مطلوب بوده است، بی‌تناسب باشد. اما چون من نمی‌دانم که چگونه ارزش‌های مربوطه را اندازه‌گیری کنم یا تناسب را چگونه مشخص کنم، و از طرفی، هم فکر نمی‌کنم که کس دیگری هم بتواند این کار را بکند، ترجیح می‌دهم که در عوض بر اهمیت توجه بر جلوگیری از صدمه زدن بر غیرنظامیان تأکید کنم که با پذیرش خطر، به بهترین شکل اندازه‌گیری خواهد شد.

اگر فرض کنیم که ما به درستی مسئول شبکه تروریستی در مورد حمله یازده سپتامبر را شناسایی کرده‌ایم و حکومت طالبان نیز در واقع حامی و محافظ او هستند، آنگاه کلیت جنگ ما علیه آن‌ها مسلماً عادلانه خواهد بود (اینکه این جنگ، افزون بر عادلانه بودن، معقول نیز هست یا نه، پرسش سخت‌تری نسبت به قبلی است). هدف جنگ، جلوگیری از همه‌چیز است: از بین بردن شبکه و جلوگیری از آماده‌سازی برای حملات آینده. به نظر من ما نباید در مورد جنگ به‌عنوان یک «عملیات پلیسی» به‌منظور اینکه جنایتکاران را به چنگال عدالت بپسپریم، نگاه کنیم. ما احتمالاً مدارکی برای این کار نداریم؛ گاهی هم ممکن است مدارکی توسط ابزارهای جاسوسی یا تیروهای نظامی در کشورهای دور جمع‌آوری شده باشند، اما آن مدارک از منابع رسمی به دست نیامده باشند، مانند مدارکی که در پرونده‌هایی در دادگاه نورنبرگ از آن استفاده شد، از طریق هک ایمیل و منابع غیررسمی مشابه دیگر، که در دادگاه‌های آمریکایی قابل قبول نیستند - احتمالاً در دادگاه‌های بین‌المللی هم همچنین، هرچند نمی‌دانم که چه قوانینی در مورد مدارک، در دادگاه لاهه اعمال می‌شود. در حال، آیا ما بازهم می‌خواهیم با هم مرافعه کنیم، در حالی که شبکه‌های تروریستی هنوز هم فعال

هستند؟ تهدیدات گروگان‌گیری و بمب‌گذاری را که غالباً ضمیمه این شبکه‌ها هستند، در ذهن داشته باشید. استفاده از دادگاه‌های نظامی می‌تواند از این مشکلات اجتناب کند، چون قوانین مربوط به مدارک می‌تواند به راحتی کنار گذاشته شود و محاکمه‌ها هم به صورت مخفی برگزار شود. اما این اقدامات هزینه‌هایی برای مشروعیت در بر خواهد داشت: به قول معروف، عدالت، صرفاً نباید انجام شود، بلکه باید دیده شود که انجام می‌شود؛ باید «انجام شدن» عدالت دیده شود. ممکن است که مرافعه‌هایی اکنون وجود داشته باشند، اما الآن ما نباید بر آن‌ها متمرکز شویم؛ اولین هدف «جنگ» علیه تروریسم، بازگشت به عقب و به کیفر رساندن نیست، بلکه نگاه به جلو و پیشگیری است. اگر هدف این است، می‌توان دریافت که افغانستان یک موضوع فرعی است، هرچقدر هم که ضروری باشد، هرچقدر هم که رسانه‌ها به آن توجه نشان بدهند، هرچقدر که دیپلمات‌های ما و سربازان ما مجبور باشند به آن توجه نشان بدهند. مهم‌ترین نبرد در مقابل ترور دقیقاً در همین جا [ایالات متحده] اتفاق می‌افتد، و همچنین در بریتانیا و آلمان و اسپانیا، و دیگر کشورهای خارج از حوزه اسلامی و عربی. اگر بتوانیم از حملات بیشتر جلوگیری کنیم، اگر بتوانیم سلول‌های تروریستی را یکجا جمع کنیم، این یک پیروزی بزرگ خواهد بود. و این خیلی خیلی مهم است، چون «موفقیت‌ها» حملاتی از قبیل حمله یازده سپتامبر تأثیرات انرژی‌زایی دارند؛ آن‌ها یک نحوه شتابی در به‌کارگیری و به‌احتمال زیاد، تمایلات جدیدی جهت حمایت مالی شبکه تروریستی تولید می‌کنند.

کار پلیسی اولویت اول است، اما این کار موجب ایجاد پرسش‌هایی می‌شود، نه در مورد عدالت، بلکه در مورد آزادی‌های مدنی. لیبرال‌ها و آزادی‌خواهان به سمت دفاع از آزادی خیز برداشته‌اند، و در این خیزش، حق هم با آن‌هاست؛ اما زمانی که چنین کاری انجام می‌دهیم، باید بار اثبات مدعا را هم به عهده بگیریم. ما باید موقعیتی را به وجود بیاوریم که با رعایت محدودیت‌هایی که ما فکر می‌کنیم برای تحقق آزادی آمریکایی لازم است، کار پلیسی به‌نحو مؤثری بتواند انجام شود. اگر نتوانیم چنین موقعیتی را به وجود

بیاوریم، پس مجبور خواهیم بود که برای اصلاح محدودیت‌ها آماده باشیم. این کار خیانت به ارزش‌های لیبرال یا آمریکایی نیست، در واقع، کار درست همین است، زیرا اولین وظیفه دولت محافظت از زندگی شهروندانش هست (این همان فلسفه وجود دولت‌ها است)، و زندگی آمریکایی اکنون به وضوح و به صورت قطعی در خطر است. دوباره تأکید می‌کنم، پیشگیری مهم است. فکر کنید که چه اتفاقی برای آزادی‌های مدنی ما خواهد افتاد، اگر حملات تروریستی موفق‌تری انجام شود.

اقدام مخفیانه نیز ضروری است. ولی اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم که چه قوانین اخلاقی در مورد آن اعمال می‌شود. تمایز بین نظامیان/غیرنظامیان برای هر نوع فعالیت سیاسی و نظامی حیاتی است؛ اما دانستن اینکه غیر از این تمایز، چه نکاتی باید رعایت شود، دشوار است. استدلال اخلاقی به موارد خاص خودش نیاز دارد، و اینجا آن موارد، به عمد و احتمالاً به حق، از منظر پنهان داشته شده‌اند. شاید من بتوانم در مورد قتل سیاسی که در این ماه‌های اخیر در موردش بحث‌های زیادی صورت گرفته، سخنی بگویم. کشتن رهبران سیاسی بر اساس قانون بین‌المللی رد شده است، حتی (یا مخصوصاً) در زمان جنگ - و به دلیل خوبی هم رد شده است - چون این رهبران سیاسی همان دولت‌های دشمنی هستند که ما باید روزی با آن‌ها مذاکره کنیم. موارد استثنای واضحی در مورد این قانون وجود دارند؛ هیچ‌کس، هیچ شخص اخلاق‌مداری در مورد تلاش برای ترور هیتلر، اعتراضی نخواهد کرد؛ ما اصلاً آماده مذاکره با هیتلر نبودیم - اما رهبران سیاسی معمولی ایمن هستند. دیپلمات‌ها هم به همین دلیل ایمن هستند: آن‌ها صلح‌آوران بالقوه هستند، اما رهبران نظامی از این ایمنی برخوردار نیستند، هر چقدر هم که بلندپایه باشند. ما به همان میزان که حق داریم هسته فرماندهی مرکزی ارتش دشمن را گلوله‌باران کنیم، حق داریم که مقامات بلندپایه آن‌ها را گلوله‌باران کنیم. در مورد سازمان‌های تروریستی، احتمالاً تمایز بین رهبران نظامی و سیاسی فرو می‌ریزد؛ خط‌کشی بین آن دو بسیار دشوار است و ما هم برنامه‌ای جهت مذاکره با آن‌ها نداریم. به هر حال، عجیب به نظر می‌رسد که بگوییم حمله به گروهی از تروریست‌ها که مثلاً در کمپی در

افغانستان در حال آموزش هستند، مشروع است، ولی تعقیب کسی که عملیات را برای این گروه در حال آموزش، برنامه‌ریزی می‌کند، نامشروع است. این سخن درستی نیست.

کار دیپلماتیک گام بعدی است: در حال حاضر کار دیپلماتیک روی حمایت از عملیات نظامی در افغانستان و همچنین روی حمایت از انواع دیگری از رژیم‌های غیرطالبانی آینده متمرکز شده است. اما در بلندمدت، وظیفه مهم و حیاتی، به انزوا کشیدن و مجازات دولتهایی است که از تروریسم حمایت می‌کنند. شبکه‌های تروریستی فراملی به نظر می‌رسند؛ آن‌ها از جهانی‌شدن مدرنیته سوءاستفاده می‌کنند، درحالی‌که با تلخی با آن مخالفت می‌کنند. اما اشتباه نکنید، نه شبکه‌های تروریستی فراملی و نه بیشتر شبکه‌های ایالتی، نمی‌توانند بدون پناهگاه فیزیکی، حمایت ایدئولوژیکی و بودجه‌های تصویب‌شده که توسط برخی کشورها مانند لیبی و دیگر کشورها تأمین می‌شود، ادامه حیات دهند. ما به دنبال جنگ با این دولت‌ها نیستیم؛ دلیلی هم برای این کار وجود ندارد، و نباید هم به دنبال دلیل باشیم. اما غیر از جنگ، روش‌های فشار سیاسی و اقتصادی مشروع بسیار زیادی وجود دارد و به‌گمان من، ما باید به‌سختی برای استفاده از این فشارها کار کنیم. این بدین معناست که ما باید کشورهای دیگری را که در بسیاری موارد با ما شریک هستند، ولی روابطشان با تروریست‌ها نزدیک‌تر از روابط ما با تروریست‌ها است، متقاعد کنیم، کشورهایی که رهبران‌شان هم در این خصوص قهرمان نبوده‌اند تا خودشان از کاهش سرمایه، تحریم اقتصادی، و دیگر ضمانت‌های اجرایی در زمان مناسب [علیه تروریست‌ها]، بهره‌برده و حمایت کنند.

جنگ، کار پلیسی، عملیات مخفیانه، و دیپلماسی: همه این‌ها وظیفه دولت است. اما وظیفه‌ای ایدئولوژیکی هم این وسط هست که نمی‌تواند و نباید توسط دولت جهت‌دهی یا مدیریت شود. این وظیفه تنها در صورتی مؤثر خواهد بود که آزادانه انجام شود - و این در یک روش دمکراتیک‌وار تصادفی و بی‌نظم معمولی معنادار خواهد بود. من گمان می‌کنم که دولت از طریق رسانه صدای آمریکا و رسانه‌های دیگر می‌تواند خودش را درگیر این قضیه کند، اما آنچه

منظور من هست، چیز دیگری است. روشنفکران سکولار و دینی، محققان، واعظان، و مخاطبان، نه لزوماً در یک روش سازمان‌دهی شده، بلکه با برخی احساسات متعهدانه مشترک، باید در مورد محکوم کردن فرهنگ بهانه‌تراشی و عذرتراشی، بررسی سرچشمه‌های دینی و ملی ترور، فراخواندن بهترین علیه بدترین در تمدن اسلامی، دفاع از جدایی دین و سیاست در تمام تمدن‌ها، تمهیدات لازم را انجام دهند. این‌گونه چیزها خیلی مهم هستند؛ استدلال خیلی مهم است. شاید این سخن از کسی که زندگی‌اش در حال استدلال آوردن درباره این‌گونه مسائل است، خودخواهانه به نظر برسد، ولی با این حال کار درستی است. به دلیل باطن هدایت‌شده، تعهد متعصبانه و ایمان ظاهرگرایانه آن‌ها، تروریست‌ها اعتماد می‌کنند، و سازمان‌های تروریستی حتی بیشتر به آن‌ها اعتماد می‌کنند، یک جو دوستانه - و این محیط دوستانه وجودی فرهنگی/فکری/سیاسی دارد. ما باید برای تبدیل محیط کارکنیم تا هرجایی که تروریست برود، با رد و خصومت مواجه شود.

(۵) نشانه‌های واکنش موفق به تروریسم چیست؟ چگونه می‌توانیم بفهمیم برنده این جنگ شده‌ایم؟ قبلاً وزیردفاع گفته بود که ما به دنبال نشانه‌های متعارف نیستیم: تسلیم شدن رسمی، امضای یک قرارداد صلح. میزان موفقیت‌ها نسبی خواهد بود: کاهش حملات و دامنه آن‌ها؛ فروپاشی روحیه در میان تروریست‌ها، ظهور خبرچین‌ها و فراری‌ها در میان آن‌ها؛ صف‌آرایی سازش‌کاران، پیوستن کسانی که بهترین شامه را در مورد فرد برنده دارند به ما، سکوت کسانی که سابقاً در حمایت از ترور دلیل‌تراشی کرده بودند؛ افزایش احساس امنیت در میان مردم عادی. هیچ‌کدام از این‌ها به سرعت یا به راحتی به دست نمی‌آیند.

معیارهای بیشتری هم وجود دارد: توانایی ما در اینکه سیاست خارجی‌مان را مخصوصاً در قبال جهان اسلام، به‌گونه‌ای شکل دهیم که نگران واکنش‌های تروریستی نباشیم. اما در حال حاضر، باید نگران باشیم: ما نمی‌توانیم دست به عملی بزیم که منجر به این شود که شخصی مانند بن‌لادن ادعای پیروزی کند و رجز بخواند که ما را به تنگنا درآورده است. ما باید روش بهتری در پیش

بگیریم: مثلاً دربارهٔ محاصرهٔ عراق، نزاع عربی-اسرائیلی، اختلاف بر سر کشمیر سیاستی قابل دفاع را در پیش بگیریم و مرتکب کاری نشویم که از آن تعبیر به سیاست مماشات شود. برخی مواضع سیاست‌های آمریکایی باید تغییر کند (نه تنها در مورد جهان اسلام، بلکه در مورد کل جهان)، اما در عالم سیاست، نباید صرفاً به خاطر اینکه کار درستی است، آن را انجام داد بلکه باید کار را به خاطر دلایل درست انجام داد، حملات یازده سپتامبر، دلایل خوبی برای تغییر (سیاست) نیستند. یک روز بالاخره ما از این قیود خلاصی پیدا می‌کنیم و آنگاه روش دیگری است برای اینکه بفهمیم ما برندهٔ جنگ شده‌ایم.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴